

پیوست

با درس‌گیری از اشتباهات،  
راه‌مان را جانبازانه ادامه دهیم!

# ضرورت حزب

ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)



سازمان رهایی افغانستان

rehayi@yahoo.com  
a-l-o.maoism.ru

## ضرورت حزب

با آن که در رد و از «مود» افتادن حزب و تشکیلات کمونیستی به طور اعم، بورژوازی و روشنفکران مرتد صفحه‌ها سیاه کرده و رگ‌های گلو می‌پنداندند، نیاز به آن به مثابه یکی از سلاح‌های انقلاب از مسایل اصلی انقلابیون چپ را تشکیل می‌دهد. ضرورت حزب برای طبقه کارگر جایگاه مهمی نزد مارکس و انگلس داشت زیرا پرولتاریا فقط با تشکیلات خواهد توانست از «طبقه‌ی در خود» به «طبقه‌ی برای خود» تکامل کند. هر چند «حزب» در آن زمان معنایی متفاوت از امروز و نزدیک به جریانی سیاسی یا بسته‌ای از افکار را داشت و وقتی مارکس و انگلس در «مانیفست» می‌گویند «کمونیست‌ها حزبی خاص رویاروی دیگر احزاب کارگری را تشکیل نمی‌دهند» منظور این بود که آنان «منافعی جدا از منافع مجموع پرولتاریا ندارند»، هر دو به نقد بی‌امان اشکال انحرافی سوسیالیزم می‌نشینند که صرفاً بحث‌های آکادمیک نه بلکه مجادلاتی به شمار می‌رفتند در همسویی با ایجاد «اتحادیه کمونیستی». هکذا تاکید مارکس و انگلس بر اهمیت جنبش، پیش‌آهنگی و قاطعیت پرولتاریا چنان که در ذیل خواهد آمد، واضحا تعهد شان را به ایجاد جمعی فعال، از لحاظ سیاسی پیشرفته و دارای اندیشه و عمل واحد می‌رساند چیزی بسیار شبیه به مفهوم امروزی حزب.

آنان به سازمان یافتن پرولتاریا به صورت یک طبقه و متعاقبا در یک حزب سیاسی باور داشتند و این که تا کمونیست‌ها پرولتاریا را متشکل نکنند، سلطه سرمایه‌داری ادامه خواهد یافت: «طبقه کارگر در برابر قدرت جمعی طبقات دارا، نمی‌تواند به مثابه یک طبقه عمل کند مگر این که خود را در حزبی سیاسی متمایز و مخالف با تمام احزاب کهن طبقات دارا متشکل سازد.... این برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و پایان کامل آن یعنی لغای طبقات، امری حیاتی است.» (قطعه‌نامه کنگره انترناسیونال در هاگ، سپتامبر ۱۸۷۲) انگلس نوشت: «در این مورد با هم موافق هستیم که: پرولتاریا بدون انقلاب قهرآمیز، قدرت سیاسی، این یگانه درب جامعه نوین را فتح نخواهد توانست. اگر قرار است پرولتاریا در روز

سرنوشت‌ساز به حد کافی نیرومند باشد تا پیروز شود، لازم است خود حزبی متمایز از و مقابل سایر احزاب، و آگاه به طبقاتی بودنش تشکیل دهد. و مارکس و من از ۱۸۴۷ به این سو از این امر جانب‌داری نموده‌ایم.» (نامه انگلس به تری‌یر رهبر جناح انقلابی حزب سوسیال دموکرات، دنمارک ۱۸ دسامبر ۱۸۸۹). هر دو علیرغم درگیر بودن در فعالیت‌های غول‌آسای تیوریک، ابتکار ایجاد «کمیته مکاتبه کمونیستی»، «مجمع جهانی آموزش کارگران»، «لیگ کمونیستی» به عنوان هسته اولیه حزب کمونیست، «انترناسیونال اول و دوم»، و احزاب و کنفرانس‌های متعدد کارگری در امریکا و اروپا را به عهده داشته و با سمت و برنامه دادن در واقع روح آنها به شمار می‌رفتند؛ ایجاد احزاب مستقل کارگری در کشورها را تشویق و پشتیبانی می‌کردند؛ برای پیاده کردن تیوری‌های شان در عمل به عنصر حزب تاکید داشتند، حزبی متمرکز که بدون آن انقلاب پرولتری ممکن نیست. انگلس گفت: «تجربه در همه جا نشان می‌دهد که بهترین راه‌هایی کارگران از سلطه احزاب کهن عبارتست از تاسیس حزب پرولتری در هر کشور با سیاست خودش متفاوت از سایر احزاب.» آنان در همان زمان از حزبی «متمرکز»، ضدیت با «مبتدل کردن حزب و تیوری و موضع خرده‌بورژوازی»، «خصلت پرولتری حزب»، «حزب بدون برنامه که هرکس به آن پیوسته بتواند حزب نخواهد بود» و از ضرورت انضباط حزبی سخن می‌گفتند. وقتی لاسال در ۱۸۵۹ در رساله‌ای راجع به جنگ ایتالیا نظراتی ابراز نمود که مارکس و انگلس با آنها موافق نبودند، مارکس ضمن نکوهش خودسری وی، به انگلس نوشت: «ما باید بر انضباط اصرار ورزیم ورنه هیچ کاری از پیش نخواهد رفت.» آنان به رهبران احزاب هشدار می‌دادند که روشنفکران بورژوازی و خرده‌بورژوازی که به جنبش می‌پیوندند قبل از همه باید نشان دهند که مایل به آموختن تیوری سوسیالیزم علمی اند. در غیر آن عناصر فرهنگ و فلسفه‌ی پوسیده بورژوازی را به جنبش خواهند آورد.

مارکس و انگلس در راه تشکیل حزب گام نهادند اما بیشتر از آن در تکوین، تنقیح و دفاع از دیدگاه‌های شان غرق بودند که بتوانند تیوری و عمل آن را بر وفق نیاز پرولتاریا روشن، مشخص و کامل ارایه دارند. این رسالت به دوش لنین افتاد. او متحیث مارکسیستی بی‌همتا، شرایط یک انفجار اجتماعی علیه تزاریزم و حاکمیت سرمایه در روسیه را مهیا دید ولی دریافت که جهت رهبری نبرد طبقه کارگر و جمیع زحمتکش‌شان به هدف کسب قدرت، به حزب نیاز است. پرولتاریا بدون حزب قادر به دفاع از خود نخواهد بود چه رسد به کسب قدرت. او در اثر ماندگار «چه باید کرد؟» برنامه عمل انقلاب پرولتری، تیوری ایجاد حربه پرولتاریای روسیه و جهان را برای سرنگونی دیکتاتوری بورژوازی و استقرار سوسیالیزم عرضه داشت و نوشت «سازمانی از انقلابیون به ما بدهید، تا روسیه را دگرگون سازیم!» لیکن از بدو انتشار کتاب که حاصل شناخت طبقه کارگر، تلفیق مارکسیزم در روسیه و تکامل آموزش مارکسیزم در باره حزب بود، از یک سو پرولتاریا خود را صاحب اهرم مبارزه دید و از سوی بورژوازی و ارتجاع به لرزه افتادند و روشنفکران

شان در رد کتاب گفتند و نوشتند. زیرا می‌دانستند که این اثر گورکنان شان را که تا آن هنگام در امر «واژگونی سیادت بورژوازی و کسب قدرت توسط پرولتاریا» (مانیفست) دست خالی بودند، با چیزی مجهز کرده است که دیگر صرفاً حرف و تبلیغات نه بلکه وسیله‌ی براندازنده‌ی شان خواهد بود. غیر از بورژوازی، روشنفکران چپ هم در تخطئه «چه باید کرد؟» که جایی برای جولان لیبرالیسم باقی نمی‌گذاشت شرکت داشتند. منشویک‌ها تبعیت اقلیت از اکثریت را «زمخت» و «منافی اراده و آزادی‌های فردی اعضای حزب» و انضباط حزبی را «اطاعت برده‌وار» تعریف نمودند؛ مارتف نوشت که حزب لنین به سازمانی بوروکراتیک پوچیستی به گرداندگی یک رهبر و جدا از توده‌ها راه انحطاط را خواهد پیمود؛ پلخانف لنین را طرفدار بوناپارتیزم نامید؛ ورا زاسولویچ او را به لویی چهاردهم مقایسه نمود؛ ترتسکی که هنوز منشویک بود به لنین اتهام زد که سوسیال دموکراسی را می‌خواهد به باندی توطئه‌چی به جای طبقه کارگر روسیه بدل کند و در «وظایف سیاسی ما» ضمن رد حزب انقلابی و ورود مارکسیزم از بیرون طبقه کارگر نوشت که شیوه لنین به «نشستن سازمان حزبی (رهبران و مسئولان) به جای کل حزب، کمیته مرکزی به جای سازمان حزبی، و بالاخره یک دیکتاتور به جای کمیته مرکزی» منتهی می‌شود؛ او لنین را «شکاک، بدطینت، کاریکاتور روبسیپر، هرزه، عوامفریب و...» و لینینیزم را «استفاده از جهالت توده‌ها به نفع دیکتاتوری» خواند.<sup>۱</sup> تاریخ نشان داد که حق با لنین و بلشویک‌ها بود که انقلاب پرولتاریایی اکتبر را متحقق کردند و منتقدان مارتفی و ترتسکیستی و... که داد از «کارگرایی» زده و لنین و بلشویک‌ها را متهم به روشنفکرگرای می‌نمودند، نامی غیر از روشنفکران رفرمیست خرده‌بورژوا نیافتند.

لب اندیشه لنین در «چه باید کرد؟»: ایجاد سازمانی سرتاسری پیرامون یک روزنامه سوسیالیستی؛ بورژوازی که در سرکوب و نبرد با پرولتاریا متشکل عمل می‌کند بر پرولتاریاست که سلاح خودش یعنی

<sup>۱</sup> - حتی روزا لوکزامبورگ تیورین نامور و «عقاب» سوسیال دموکراسی آلمان نیز لینینیزم را در تقابل با مارکسیزم دیده و گفت که لنین به جای طبقه کارگر، حزبی از روشنفکران بلانکیست را همچون نماینده تاریخ تیوریزه می‌کند و در «لینینیزم یا مارکسیزم» نوشت: «یک چنان مرکزیتی (تبعیت کورکورانه و مطلق ارگان‌های حزبی از مرکز حزب که به تنهایی و برای همه می‌اندیشد، راهنمایی می‌کند و تصمیم می‌گیرد) انتقال مکانیکی اصول تشکیلاتی بلانکیستی به جنبش توده‌ای طبقه کارگر سوسیالیست می‌باشد». لنین در «پاسخ ن. لنین به روزا لوکزامبورگ» ادعاهای وی را رد کرد. روزا لوکزامبورگ اگر حزبی بلشویکی توده‌ای، متمرکز و یکدست را در آلمان پایه می‌گذاشت شاید (غیر از عوامل دیگر) ضدانقلاب به قیمت جان باختن خودش، لیکنیخت، یوگیچه، یوجن لوینه و سه هزار کمونیست، چیره نمی‌شد.

حزب کمونیست را داشته باشد؛ طبقه کارگر باید خود خودش را آزاد کند اما این میسر نخواهد بود مگر با آگاهی و تشکل؛ طبقه کارگر که کمرش زیر بار کار و هزار و یک مصیبت خم است نمی‌تواند به مارکسیزم دست یابد که باید از طریق روشنفکران مارکسیست و متشکل به درون طبقه کارگر برده شود. اگر چنین نشود پرولتاریا با ایدیولوژی‌های ارتجاعی آلوده خواهد شد؛ مارکسیزم، خودبخود و در جریان مبارزه اقتصادی آفریده نمی‌شود؛ مخزن آن نه توده‌ها و طبقه کارگر بلکه علم است؛ حزب باید متشکل از روشنفکران و کارگران مارکسیست باشد و نه نخبگان تیوری‌پرداز و اعضای ناوارد در تیوری که در آن صورت نمی‌تواند توده‌ها را بیدار سازد؛ در شرایط سرکوب و خفقان، ایجاد حزبی فراخ و علنی با انبوهی از کارگران ممکن نیست و باید مخفی و متشکل از جمعی کوچک از انقلابیون آگاه حرفه‌ای کارگری و روشنفکری باشد تا مارکسیزم را درون طبقه کارگر ببرد. منشویک‌ها و اکونومیست‌ها<sup>۲</sup> که حکم «تاکتیک-پروسه»<sup>۳</sup> (تاکتیک برنشتین دایر بر نفی مبارزه طبقاتی، نفی مبارزه برای سوسیالیزم و تقدیس پروسه و جنبش خودانگیخته‌ی اقتصادی و رفرمیستی کارگران یعنی همان «جنبش همه چیز و هدف نهایی هیچ!»)

<sup>۲</sup>- اکونومیست‌ها و وظایف طبقه کارگر را صرفاً مبارزه اقتصادی (بهبود وضع اقتصادی) دیده، مبارزات سیاسی انقلابی و مستقل طبقه کارگر را رد کرده و آن را کار بورژوازی لیبرال می‌دانستند در حالی که در آن هنگام سرنوشتی تزاریزم برای آزادی سیاسی و رسیدن به سوسیالیزم تقدم داشت. آنان معتقد بودند که کارگران نه به تیوری و آزادی سیاسی و سوسیالیزم بلکه صرفاً به نان و روغن و زندگی روزمره علاقه می‌گیرند؛ طبقه کارگر فاقد استعداد درک مارکسیزم، ماتریالیزم دیالکتیک، فرهنگ و ادبیات و هنر بوده و پرداختن به این مسایل خاص روشنفکران بورژوا و مشتی کارگر مترقی می‌باشد؛ طبقه کارگر برای مبارزه و تربیت نیازی به حزبی انقلابی نداشته مبارزه سیاسی بورژوازی لیبرال و جنبش‌های خودانگیخته پرولتاریا در جریان گسترش خود به انقلاب انجامیده و وظیفه کارگران تنها پشتیبانی از اینهاست. پس اکونومیست‌ها خلاف ادعای شان دارای موضع سیاسی بودند: پیروی و حمایت از سیاست بورژوازی لیبرال. بدین ترتیب طبیعی بود که اصلاح‌طلبان اکونومیست خدمتگزار حاکمیت بورژوازی-منشویک‌ها-گردند.

<sup>۳</sup>- یادآور باید شد که در بحث روی پیشنهاد لینن، پلخانف با اشاره به مارتف و ترسکی و... که می‌گفتند اصول سخت‌گیرانه‌ی لینن دروازه‌های حزب را به روی کارگران می‌بندد، خاطر نشان نمود: «کارگران خواهان پیوستن به حزب، از عضو شدن و انضباط آن هراسی ندارند. غالباً روشنفکران آغشته به فردگرایی بورژوایی از پیوستن به تشکیلات می‌ترسند و طرح لینن سپری است در برابر ورود اینان به حزب. اگر یگانه دلیل همین است باید تمام مخالفان اپورتونیزم به آن (فرمول لینن) رای دهند.»

را اعلام داشتند لنین «تاکتیک-نقشه» (رهبری آگاهانه، با نقشه و هدفمند توسط تشکیلات انقلابی) را پیشکش نمود که بنابر آن وظیفه حزب پیشآهنگ پرولتاریا دنباله‌روی از حوادث نه بلکه پشتیبانی فعال کلیه اعتراض‌های ضد رژیم، متشکل ساختن کارگران و متحدان و تدارک قیام مسلحانه به هدف نیل به سوسیالیسم بود.

غیر از وسعت و جامعیت دید نوع‌آسای لنین که هیچ کسی با آن همسری نمی‌توانست، اینها نکاتی بودند که با روحیه لیبرالی و انضباط‌گریزی جور نمی‌آمد و لاجرم با مخالفت روشنفکران غیرپرولتری روبرو گردید که تا امروز به زبان‌های رنگارنگ نشخوار می‌شوند.

از نگارش «چه باید کرد؟» بیش از یک قرن می‌گذرد ولی آموزه‌های اصلی آن کماکان معتبر و کارا اند. روشنفکرانی با خاستگاه خرده‌بورژوازی یا بورژوازی (تعدادی رهبران جهانی و نامور خاستگاه بورژوازی داشتند) که به پرولتاریا می‌پیوندند در کارخانه هم که نباشند، با فداکاری خود را وقف اندیشه‌ورزی و آموزش کارگران و توده‌ها برای شکستن زنجیر ستم‌های گوناگون و برقراری جامعه‌ای رها از استعمار و ستم می‌کنند و عضوی از طبقه می‌شوند، چرا نباید در رهبری تشکیلات پرولتاریا دخیل باشند؟ مخالفان «بردن آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر» منشا طبقاتی، شغل و تخصص رهبران روشنفکر را پایه‌ای می‌دانند تا موضع و بینش طبقاتی آنان. البته پرولتاریا در وضعیت تاریخی مشخصی می‌تواند و باید بر بنیاد مارکسیزم شکل سازمان‌یابی و مبارزه‌اش را برای پیشبرد بهتر رسالتش تغییر دهد. به موازات پیشرفت‌های اجتماعی، اختراع کمپیوتر و اینترنت ممکن است در بخصوص کشورهای مدرن و صنعتی، کارگرانی دانشور و متبحر ببالند که با اشراف عمیق‌تر به جامعه و روش‌های مناسب‌تر به جنگ سرمایه‌داری رفته، جای بردن علم مارکسیزم توسط روشنفکران را گرفته و حزب را ایجاد کنند - روندی که در کشورهای مثل افغانستان به غایت بطی خواهد بود؛ معیار انقلابی بودن روشنفکران چپ ما اینست که با در آمیختن با کارگران و زحمتکشان آنان را بیدار و برای نابودی نظام مافیایی متشکل سازند. اشکال سازمان‌یابی و مبارزات کارگران در آینده‌ها حتما تغییر می‌یابند که نمی‌توان امروز آنها را پیشبینی نمود. لنین گفته است: «مارکسیزم هیچ شکلی از مبارزه را به طور مطلق رد نمی‌کند. مارکسیزم به هیچ وجه خود را تنها به اشکالی از مبارزه که فقط در یک لحظه معین ممکن و موجود هستند، محدود نمی‌کند بلکه معتقد است که در صورت تغییر موقعیت اجتماعی، پیدایش اشکال تازه‌ای از مبارزه که زمانی برای رزمندگان دوران معین هنوز ناشناخته بودند، ناگزیر خواهد بود. مارکسیزم از این لحاظ - اگر بیان چنین عبارتی مجاز باشد- در مکتب عمل توده‌ها می‌آموزد و به هیچ وجه دعوی آن ندارد که شکل‌هایی از مبارزه را که «سیستم‌سازان» دور افتاده از زندگی اختراع کرده‌اند، به توده‌ها بیاموزد. مثلا کائوتسکی

هنگام بررسی اشکال انقلاب سوسیالیستی می‌گفت ما می‌دانیم که بحران آینده، شکل‌های تازه‌ای از مبارزه را به ما نشان خواهد داد که پیشبینی آنها در حال حاضر برای ما ممکن نیست. ثانیاً مارکسیزم به طور مطلق خواستار آن است که مسئله شکل‌های مبارزه از نظرگاه تاریخی بررسی شوند. طرح این مسئله بدون در نظر گرفتن موقعیت تاریخی مشخص، به معنای درک نکردن الفبای ماتریالیزم دیالکتیک است. در لحظات گوناگون تکامل اقتصادی بسته به چگونگی شرایط سیاسی، فرهنگ ملی، وضع معیشت و غیره، اشکال گوناگونی از مبارزه در رده اول قرار می‌گیرند و به اشکال عمده تبدیل می‌شوند و در رابطه با آن، اشکال فرعی و درجه دوم مبارزه به نوبه خود دستخوش تغییر می‌شوند.» (لنین، «جنگ چریکی»)

نظرات آن فیلسوفان و روشنفکران گریزان از پراتیک مبارزه طبقاتی و تشکیلاتی که ترسیم «کهنه» شدن مارکسیزم و تفحص در خطاهای مارکس و انگلس و لنین را وظیفه ایمانی خود می‌دانند، بیشتر از نظرات کائوتسکی، برنشتین، خروشچف و... بهایی نداشته و در گردباد تاریخ محو خواهند گشت. کارگران و رنجبران دریافته‌اند که در غیبت یک ستاد راستین، تیر مبارزه به هدف نخورده، رفاقت و یگانگی آنان متحقق نشده و به سپاهی بدون فرمانده در جنگ می‌مانند که در بلاتکلیفی از هم خواهد پاشید. در هر کشوری که با تلاطمات توفانی مردم ارکان ارتجاع به لرزه افتاده و سقوط کند، در صورت فقدان سازمانی انقلابی سرتاسری، نیروهای در کمین نشسته و رفرمیست مرتبط با امپریالیزم و ارتجاع خارجی و داخلی به قدرت می‌رسند. رنجبران جهان از شکست اکونومیزم و منشویزم با «چه باید کرد؟»، و انقلاب‌های اکتبر روسیه، چین و... الهام می‌گیرند تا از روشنفکران کتابخانه‌ای که با تخطئه مارکس و لنین و... برای طبقه کارگر نسخه صادر می‌کنند. هیچ نمونه‌ای وجود ندارد که حزبی بنا یافته بر آموزش لنین و مائوتسه‌دون<sup>۴</sup> انقلاب را به فرجام نرسانده و به علت آن چه مخالفان «چه باید کرد؟» می‌بافند، دچار

<sup>۴</sup> - لنین در باره علت پیروزی بلشویک‌ها می‌نویسد: «به یقین اکنون تقریباً بر همه کس روشن است که اگر در حزب ما انضباط بسیار اکید و واقعا آهنین حکمفرما نبود و اگر قاطبه طبقه کارگر و به بیان دیگر تمام نیروی متفکر، پاکدامن، فداکار و با نفوذ این طبقه که قادر است قشرهای واپس مانده را به پیروی از خود وا دارد یا به دنبال خود بکشاند، از حزب ما پشتیبانی کامل و بی‌دریغ نمی‌کرد، بلشویک‌ها نه این که ۲ سال و نیم، بلکه ۲ ماه و نیم هم بر سر حکومت دوام نمی‌آوردند.» («بیماری کودکی "چپ‌گرایی" در کمونیزم»)

و مائوتسه‌دون رمز کامیابی انقلاب را این گونه فرمول‌بندی می‌نماید: «ما تجارب گران‌بهای بسیار بدست آورده‌ایم.

سردرگمی و بن‌بست گردیده باشد.

ما باید از شرایط مشخص کشور (گرفتار بودن زیر دو سنگ امپریالیزم امریکا و دست‌نشانندگان مذهبی و غیرمذهبی آن، و عقب‌ماندگی بی‌مانندش) حرکت کنیم؛ مغبون و مرعوب منتقدان پشت میزنشین مارکس تا به مائوتسه‌دون نشده، سازمان را هر چه توده‌ای، منضبط و توانا در طرح تاکتیک‌های مناسب اوضاع و جلب هر چه وسیع‌تر اعضا و هواخواه صادق، دلیر، با پشتکار و ادامه‌دهنده بسازیم تا لایق رهبری توده‌ها، هجوم بر دشمن و ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک نوین و سوسیالیستی باشد.

### جنبش‌های بدون رهبری

جنبش‌های خودانگیخته‌ی کشورهای عربی و تسخیر در امریکا، مشوق روشنفکران مخالف تشکیلات شد تا ایده‌های ضدحزبی ترسکیستی یا آنارشستی نظیر «مبارزه علیه رهبری از بالا»، «سلسله مراتب حزب مساوی تخریب ایده‌های انقلاب اکتبر است»، «بردن آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر تحقیر کارگران است»، «مخفی‌کاری حزب لنینی نافی دموکراسی است» و... را از گور بکشند. اساسا اکثر منتقدان لنین و «چه باید کرد؟» از منش روشنفکرانه‌ی خرده‌بورژوایی ترسکی متأثر اند که با فردگرایی‌های جاه‌طلبانه‌اش مخالف انضباط، نظارت و انتقاد از خود بود و در حالی که برای آشتی دادن دو جریان متضاد بلشویزم و منشویزم می‌کوشید، خود را مافوق هر دو می‌پنداشت و از این رو عجیب نبود که آن چنان دشنام‌ها را نثار لنین کند، درست همان گونه که برخی امپریالیست‌های امریکایی اواما را با لنین کبیر مقایسه می‌نمایند! امیر پرویز پویان در «خشمگین از امپریالیزم، ترسان از انقلاب» فردگرایی و لیبرالیزم ضد حزبیت جلال‌آل احمد را هم برملا می‌نماید، که بر کلیه روشنفکران انضباط‌ناپذیر و حزب‌گریز صادق است: «وحشت فراوانش از دیکتاتورری پرولتاریا - دشمن بالقوه‌ای که لیبرالیسم او، از هیچ چیز به اندازه‌ی آن نمی‌ترسید - او را نسبت به دیکتاتورری بورژوازی انعطاف‌پذیر می‌ساخت... دشمن را مورد حمله قرار

---

حزبی با انضباط، مجهز به تیوری مارکسیستی-لنینیستی که اسلوب انتقاد از خود را بکار می‌بندند و در پیوند با توده‌های خلق است؛ ارتشی که با چنین حزبی رهبری می‌شود؛ جبهه‌ای متحد از کلیه طبقات انقلابی و کلیه گروه‌های انقلابی به رهبری چنین حزب - اینهاست اسلحه سه‌گانه عمده‌ای که ما بوسیله آن بر دشمن پیروز شدیم.» («درباره دیکتاتورری دموکراتیک خلق»)



می‌داد اما فقط برای این که هدایتش کند، نه برای این که نابودش سازد... چرا سوسیالیسم، او را به وحشت می‌انداخت؟ زیرا اندیویدو آلیسم افسارگسیخته‌اش را نفی می‌کرد. اما دشمن به عکس، تا هنگامی که او را با صف انقلاب همراه نمی‌دید، به اندیویدو آلیسم او میدان می‌داد... از هرگونه نظمی که از بیرون به او پیشنهاد شود، می‌گریزد و برای تقبل این نظم، معیاری جز انگیزه‌های دل‌خواه خویش نمی‌شناسد. در حساس‌ترین لحظه‌های تاریخ معاصر، عملاً این را ثابت کرده بود. در موقعی حساس از حزب توده کنار کشید و درست سه ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد اصولاً از مبارزه کنار کشی... در واقع او هرگز نتوانست انضباط و تعهد حزبی را بر خود به‌پذیرد. خرده‌بورژوازی تکرؤی که ضمناً دوست نداشت خود را از عرصه‌ی مبارزات سیاسی کنار بکشد... حزبی در کار نبود و ناگزیر انضباط حزبی نیز وجود نداشت. پس او اکنون می‌توانست به شیوه‌ی دلخواه خود فارغ از رنج پیروی از مرکزیتی بیرون از خویش با دشمن مبارزه کند. این، میل او به تک‌روی و لیبرالیسم را ارضا می‌کرد.»

در این جا به یاد مرتد وطنی رنگین دادفر سینتا می‌افتیم که در سطح پایی‌گک حامد کرزی و جیره‌خور حقیر رژیم ایران کینه‌ی بنیادگرا پسند و «سیا» پسندش را از کتاب برملا نمود: «یکی از بزرگان سیاست گفت که "چه باید کرد؟" و فاجعه از همین جا آغاز گشت.» درست است. آن پاسخ پر مهابت به این پرسش، گشایشی برای رنجبران بود و فاجعه‌ای برای امپریالیزم، ارتجاع و روشنفکران خودفروخته آنها.

جنبش‌های خودبه‌خودی کشتی‌هایی بی‌سکاندار در توفان اند که در تاریخ دیده نشده تا به پیروزی دوام آورده و دستاوردهایی پایا داشته باشند. یکی از دلایل اصلی ناکامی انقلاب‌های قبل و بعد از «چه باید کرد؟» فقدان تشکیلات رهبری‌کننده بوده است. کمون پاریس به علت نبود حزبی آبدیده پرولتاری و اندیشه و عمل واحد نتوانست یورش ارتجاع را دفع کند؛ باکونین و پیروانش در ضدیت با مارکسیست‌ها که معتقد به ضرورت حزب پیش‌آهنگ کارگران بودند، می‌گفتند قصد رهبری کسی را ندارند و برای نیل به جامعه‌ای آزاد هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند در برابر اراده‌ی آزاد انسان قرار گیرد و به درستی و نادرستی چیزی داوری کند!؛ بلانکی از رهبران کمون مخالف حزب سیاسی بود. اگر در اروپا احزابی لنینی وجود می‌داشتند انقلاب‌های پرولتاری در آن قاره به وقوع پیوسته و همیار انقلاب اکتر می‌شدند. امروز هم اگر در راس جنبشی ضدامپریالیستی و دموکراسی طلب رهبری‌ای حاذق وجود نداشته باشد، یا به نتیجه مطلوب نمی‌رسد یا این که ماحصل و آرمان‌هایش توسط نیروهای ارتجاعی قاپیده و به کج‌راه کشانیده می‌شود. اگر احزابی انقلابی پیشاپیش قیام‌های کشورهای عربی قرار می‌داشتند، شاهد به سرقت رفتن شان توسط توحش مذهبی و صرفاً جا به جایی چهره‌ها ولی بقای رژیم‌های تابع امپریالیزم در آنها نمی‌بودیم. «جنبش‌های تسخیر» در امریکا و... اگر کماکان از رهبری‌ای پیکار جو و سوسیالیستی محروم بمانند به

هدف نخواهند رسید و امپریالیست‌ها آنها را بی‌پروا تر در هم خواهند کوبید. غریب جنبش‌ها در کشورهای عربی، ایران، امریکا و اروپا مجدداً طنین خواهند افکند لیکن با وصف ظهور فعالانی خبیر از درون آن، در نبود احزاب انقلابی که بتوانند انقلاب را در خم و پیچ‌هایش استادانه هدایت کنند، مدتی بعد از نفس افتاده و توده‌ها خود را مغلوب و سرخورده خواهند یافت. تنها احزاب خواهند توانست جنبش‌های خودبه‌خودی را از دستبرد دشمن رها کرده و در مسیر ظفرمند سوق دهند. در ایران اگر تشکل انقلابی با اتوریته‌ای وجود می‌داشت، جنبش‌های چند سال اخیر آن با نام مهره‌های خون‌پر «اصلاح‌طلب» و «سبز» رنگ رژیم پیچ نمی‌خوردند. اگر در وطن ما نیرویی انقلابی با نفوذ در چندین منطقه فعال می‌بود، احزاب بنیادگرا نمی‌توانستند جنگ مقاومت ضدروسی را به قعر ارتجاع و وابستگی بکشانند. از این مثال‌ها کم نیستند. آنانی که با رهبری انقلابی عناد می‌ورزند عملاً به امپریالیزم و جریان‌های ارتجاعی خوش‌آمد می‌گویند. لجن شدن احزاب شوروی، چین و غیره و خطاهای گذشته به هیچ رو نقش حزب و روشنفکران را نفی نمی‌توانند. احزاب روسیه و چین و ویتنام و آلبانیه و... پیش از فرو رفتن در مرداب رویزیونیزم، تاریخ را رقم زدند و به پیشرفت‌های شگرفی نایل آمدند. مادام که حزبی گرفتار مشی و عناصری ضدمارکسیستی گردد، مرتکب هر کج‌روی و خیانتی خواهد شد.

### حزب و داکتر محیط

از سلسله جنبانان پر و پا قرص وجه رهبری نداشتن خیزش اعراب، اشغال وال استریت و... داکتر مرتضی محیط دشمن خونی استالین است که نظرات ضد حزب لنینی را غیر از پانه‌کوک، کارل هرش و... از «فراسوی سرمایه‌داری استوان مزاروش به عاریت گرفته است. او اصطلاحات کمیته مرکزی، دفتر سیاسی، خانه تیمی، نام مستعار و... را نیز استهزا می‌کند. طبعاً کسی که رهبران «چریک‌های فدایی خلق ایران» و دیگر جانباختگان مسلخ محمد رضاشاه و خمینی مثل بهرام آرام و تقی شهرام را «قاتل»، «مرتجع»، «بیسواد»، «جنایتکار»، و گاه مارکس را هم «جناب مارکس» بنامد، با ریشخند آن مفاهیم برای هرچه «سبز» تر و «بی‌ضرر» تر نمودن «مارکسیزم» خودش در چشم موسوی‌ها و کروب‌ها، مشکلی ندارد. در این جا زبان او با زبان سران خاین حزب توده - که آنان را «عزیزانم» می‌خواند- همسان است. نورالدین کبائوری در باره چریک‌ها نوشت: «به نظر ما اینها نه دقیقاً جامعه ایران را می‌شناختند - زیرا تصور می‌کردند با کشتن چهار نفر جامعه ایران تغییر می‌کند- و نه سیاست بین‌المللی را دقیقاً می‌شناختند. اینها اطلاعات و دانش‌شان به علت همان جوانی‌شان فوق‌العاده ناچیز بود.» و غیر از دو جلد کتاب واواک

«چریک‌های فدایی خلق بقلم محمود نادری» که به قصد تحقیر، تحریف و لجن‌پراکنی بر اهبت رهبران و اعضای جانب‌ناخته‌ی چریک‌های فدایی انتشار یافت، ساخت فکری آقای محیط تفاوتی با نشریه‌ی رژیم «اندیشه پویا» به سردبیری رضا خجسته رحیمی ندارد که با وقاحت خاینانه‌ی یک واواکی، امیر پرویز پویان و دیگر رهبران چریک‌ها را «فداییان چهل» و «بیسواد» می‌نامد.

داکتر محیط جنبش‌های عربی و... را نمونه‌هایی می‌داند که بر ضرورت حزب مبتنی بر آموزش‌های لنین خط بطلان می‌کشند. اما باید پرسید جنبش مشروطیت ایران و جنبش‌های متعاقب آن تا قیام ۱۳۵۷، و جنبش میلیونی ۱۳۸۸ ایران چرا کامیاب نشدند؟ دلیل عمده غیر از این است که تشکل‌های پرولتری نبض آنها را در دست نداشتند یا اگر داشتند جرئت نکردند تا آنها را در سرنگونی رژیم‌های ارتجاعی منطبق با اوضاع متغیر هدایت کنند؟ او که مونس میهنفروشان پرچمی و خلقی قبله بدل کرده به سوی امریکا می‌باشد، تعجیبی ندارد که خود را هیجان‌آلود در جبهه‌ی موسوی و کروبی<sup>۵</sup> که با «اصلاحات» تحت شعار «جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر» در تلاش بقای رژیم خمینی اند، جابجا کرده و طبقه کارگر، سازمان‌های با درفش سرخ از خون هزاران هزار چپ ایران را به زیر بیرق سبز جلالدان خمینی و دموکراسی غیر طبقاتی فرا خوانده و افشا و رد کریم سروش، اکبر گنجی، موسوی، کروبی و... را مرادف «خصوصیت با جنبش» و «دعوت امریکا به تجاوز به ایران برای سقوط رژیم» - که نصب‌العین سلطنت‌طلبان و مجاهدین خلق و شرکا است - نام نهد.

از دید برنشتین دوره عقاید انقلابی و مبارزه طبقاتی سپری شده، مارکسیزم دیگر با واقعیات جهان وفق ندارد، باید در آن تجدید نظر کرد و علم «جنبش همه چیز و هدف نهایی هیچ» یعنی مبارزه برای اصلاحات در چهارچوب دولت بورژوازی و نه برای سوسیالیزم، را بلند نمود. اما ظفرنمونی انقلاب‌ها به

---

۵ - مهندس موسوی در تحسین از حصرش با همان ادبیات مهوع آخوندی فرمود: «سختی‌هایی که ما می‌کشیم<sup>۵</sup> نعمت الهی است!» یعنی شرایط حصر او در قیاس با شرایط اوین و سایر کشتارگاه‌های رژیم «نعمت الهی» می‌باشد. حالا معلوم نیست داکتر محیط چرا با اصرار در رهایی موسوی، وی را از «نعمت الهی» محروم می‌سازد؟ آیا او به یاد نمی‌آرد که در چشم خمینی، کمونیست‌ها خطرناک‌تر از شاه بودند و لذا اگر «رهبر معظم با بصیرت»، حسین موسوی را اجازه می‌داد رییس‌جمهور شود، درها به روی زندانیان آزادیخواه باز نمی‌شد و خود هم که شوقمندان به ایران بر می‌گشت از همان میدان‌هوایی به اوین راهنمایی می‌شد زیرا موسوی این مرید سرجلاد مرده اگر کشتار سال ۱۳۶۷ را از سر نمی‌گرفت، مطمئناً نمی‌خواست هیچ ضد رژیمی‌ای چپ بی‌نصیب از «نعمت الهی» از دنیا رود!

زعامت احزاب کارگری در شماری از کشورها، برنشتین و کائوتسکی این «پاپ مارکسیزم» را، به زباله‌دان تاریخ پرتاب کرد. گمان نمی‌رود که دنباله‌روان امروزی آنان با عملا تکان دادن پرچم زرد «جنبش سبز همه چیز و هدف نهایی هیچ!»، جایگاه بهتری از آن مرتدان احراز کنند. واقعیت اینست که کلیه سازمان‌های انقلابی ایران ضمن برملا نمودن لکه‌های خون در آستین مدافعان «اصلاح‌طلب» ولایت فقیه، تکیه بر امریکا را خیانت انگاشته و با عبرت از گذشته، رژیم خمینی را «خرده‌بورژوازی سنتی ضدامپریالیستی» خواندن، دفاع از جنگ ارتجاعی با عراق به جای ایجاد جبهه مستقل و برانداختن رژیم، تأیید اشغال سفارت امریکا و...<sup>۶</sup> به قیمت شط‌خجسته‌ترین خون‌ها دریافته‌اند که قبول روی صحنه آمدن موسوی، کروبی، زهرا رهنورد (که مثل مرتدک وطنی داکتر رنگین سپنتا در وصف «زیبایی حجاب» داد سخن داده) و غیره نوردیدگان خمینی تکرار اشتباه المناک گذشته است. چپ‌های انقلابی ایران دیگر دریافته‌اند که فقط با تکیه بر کارگران و زحمتکشان و نه هرگز امید بستن به بورژوازی اسلامی از جنس «اصلاح‌طلب» و «اصول‌گرای» آن، می‌توانند رژیم را واژگون و دموکراسی و عدالت اجتماعی را در میهن نمناک از خون شهیدان خود مستقر سازند. در خیزش بی‌سابقه‌ی جدی ۱۳۹۶ توده‌ها با شعار «اصلاح‌طلب-اصول‌گرا دیگه تمامه ماجرا!!» سیلی سختی به روی روشنفکران سازشکاری زدند که جناح‌بندی‌های رژیم را جدی گرفته و مردم را به رای دادن به این و آن دسته‌ی شمشیر خامنه‌ای ترغیب می‌کردند. ظاهراً داکتر محیط نیز بعد از رسوایی رای دادن موسوی و زهرا و کروبی به روحانی شکنجه‌گر، درسش را گرفته ولی ناکافی و نیم‌کله. او که سال‌ها برای موسوی، کروبی، خاتمی، اکبر گنجی، مصطفی تاجزاده، جواد ظریف و دیگر افعی‌ها (که با وقاحتی خاص سر جنایتکاران، خمینی را «امام» خود می‌دانند)، با هیجان زایدالوصفی پیراهن می‌دید می‌بایست به خاطر آن همه کوتاه‌بینی بچگانه در شناخت ماهیت شاه سگان رژیم و دنباله‌روی از آنها از خود انتقاد می‌کرد؛ اعتراف می‌نمود که از تحلیل و موضع‌گیری چپ‌های انقلابی ایران (که اصلاح‌طلبان را گرگان در لباس میش می‌دیدند که جهت حفظ ولایت فقیه و فریب مردم خندان می‌شوند، گاه عبا و عمامه را دور می‌اندازند و حقوق زن و بشر و... را بر زبان می‌رانند) چقدر بیگانه بود؛ آقای محیط باید از بینش عقب‌مانده و غلط‌اش راجع به جاسوس‌پیشگان «اصلاح‌طلب» و ناپایداری در شناخت آنان و ادامه اندرز دادن به رژیم آدم‌خور که مرحمتی نموده از جنایتکاری دست بردارند تا مردم انقلاب نکنند، بر سر خود بکوبد و نه این که برای توجیه ضعف‌اش، بی‌ربط و خنده‌آور از

<sup>۶</sup> - البته تشکل‌هایی منجمله سازمان اشرف دهقانی از همان بدو غضب قدرت توسط خمینی، مبارزه مسلحانه را همانند زمان شاه یگانه راه اعلام کردند.

مارکس بگوید که مثلاً در جوانی ایده‌الیست بود و گرفتار عشق لنی و نوشتن نامه‌های پرسوز و گداز برایش! بعید نیست در آینده داکتر محیط برای توجیه رای دادن خودش به دژخیمان خمینی (موسوی و کروی)، مدعی شود که مارکس هم با حرکت از گرایش‌اش به رفرمیسم، مستبدان وقت را فرشته خوانده و به آنان رای داده بود!

مزاروش، داکتر محیط و... که تالیف‌هایی با مایه مخالفت با اصول لنینی حزب‌سازی دارند، نتوانسته - و نخواهند توانست - پاسخ «چه باید کرد؟» و بدیلی متکامل‌تر، عملی، راه‌گشا و کارسازتر از حکم «برای انقلاب کردن به حزبی انقلابی احتیاج است» مائو ارایه نمایند. تا زمانی که پراتیک جدید جنبش کارگران نارسایی یا ناخوانی این و آن رهنمود مارکسیستی را نشان نداده، از پشت میزهای اکادمی‌ها، مجادلات روشنفکرانه و اتاق‌های فکری سرمایه‌داری، با استدلال‌ها و تیوری‌سازی‌های ذهنی گرایانه نمی‌توان آن رهنمودها را رد کرد. امپریالیست‌ها و بنیادگرایان جنون‌آمیزتر از آن علیه چپ انقلابی دست اندرکار اغتشاش آفرینی اند که نیازی به داکتر محیط باشد. خوب است او به افشای جنایات امپریالیسم و بنیادگرایی ادامه دهد و بگذارد چپ‌های ایران علی‌العجاله نه با عطف به پیشنهادهای نا به سامان او<sup>۷</sup> که بر شالوده‌ی آموزش‌های لنین و دیگر آموزگاران سازماندهی کنند تا بعد.

البته در غرب نویسندگان مشهوری از قبیل اسلاوی ژیتک، میشل فوکو، ژاک دریدا، فرانسوا لیوتار، ژاک

<sup>۷</sup> - داکتر محیط می‌گوید: «کارگران، زنان، دانشجویان و... هرکدام می‌توانند تشکیلات‌های خودشان را به وجود آرند و از مجموع اینهاست که یک تشکل بزرگ درست می‌شود به جای این که کسی از بالا به ایشان بگوید چه کار باید بکنید.» «تلویزیون «پیام افغان»، ۸ فبروری ۲۰۱۴) لیکن هر کارگر و زن و دانشجوی نسبتاً آگاه از میان صدها سوال، یکی هم خواهد پرسید: این «تشکل بزرگ» اگر دارای مرکزیت، رهبر و در شرایط ولایت‌فقیه خون‌آشام سری نباشد چگونه می‌تواند رژیم‌ی تا دندان مسلح با ده‌ها نهاد سرکوبش را به مصادف بطلبد؟ «تشکل بزرگ» اصلاً بر چه پایه‌ای به وجود آید و مسئول تدوین و پیشبرد سیاست‌هایش کدام مرجع باشد؟ اعضایش از کجا هدایت بگیرند؟ یا این که هر کس پخپل سر باشد تا مبادا به عذاب الیم یک «بالاسر» و مرکزیت گرفتار گردد؟

اما این پرسش‌ها از داکتر محیط بی‌فایده خواهد بود چراکه او خواهان سرنگونی رژیم نه بلکه در سراب اصلاح آن توسط جناح «سبز» رژیم آدم‌خور دل خوش می‌دارد.

لاکان<sup>۸</sup>، بودیو و غیره با ظاهر «مارکسیستی» و «چپ» مبهم و غامض می‌نویسند تا پرولتاریا و روشنفکران را از انقلاب کردن بر پایه مارکسیزم-لنینیسم باز دارند. آنان ضمن رد مفهوم‌های طبقه، مبارزه طبقاتی، پرولتاریا، حزب، دیکتاتوری پرولتاریا و... معتقدند که سوسیالیسم قرن بیستم فاجعه‌بار آورد؛ مارکسیسم، تمامیت‌گرا، سرکوب‌گر و تقلیل‌گرا می‌باشد و بنا بر این امروز ابداع نوع جدیدی از کمونیسم لازم است. اینان بدون داشتن پراتیک تازه، مثبت و موفق مبارزات کارگران و بدون تفکیک مارکسیسم و رویزیونیسم، با تکیه بر کردار سوسیال امپریالیستی شوروی و وضعیت سیاسی و اجتماعی در اروپای شرقی و قلب ماهیت احزاب چین و آلبانیه و... به «ناکارا و کهنه بودن» مارکسیسم رسیده و حزب را عامل هر خرابی می‌دانند. به قول یک سایت منتقد، این فیلسوفان سرگردان و بی‌سر و ته‌نویس اگر چه از نوعی انقلاب نوین سخن می‌رانند هدف اصلی چیزی جز حمله بر جوهر مارکسیسم و استالین و معشوش ساختن ذهن پرولتاریا و روشنفکران مبارز نیست. ژیزک که از شکست نیولیبرالیسم و بنیادگرایی حرف می‌زند، حسین موسوی را بدون توجه به بازوی خمینی بودن او، لکه‌ی خون‌های دهشت‌بار دهه شصت بر جبین، و «نه یک اصلاح‌طلب طرفدار غرب بلکه یک انقلابی اصیل» می‌نامد، از «اسلام خوب» خمینی و یافتن «امکان‌های بالقوه رهایی‌بخش اسلام خوب» می‌گوید و از دفاع مستقیم از خمینی هم ابایی ندارد: «در حال حاضر ما نیازمند تجدیدنظر درباره برخی وقایع قدیم مانند انقلاب (امام) خمینی هستیم. الان روشن شده که انقلاب خمینی یک تصاحب بنیادگرایانه نبوده است.» (سایت «رجا نیوز»)

ژیزک در یک مصاحبه اظهار می‌دارد که «درس‌های قرن بیستم همه منفی اند، مائوتسه‌دون مردم را به ابزار یکبار مصرف تبدیل کرد.» ادعای زیر هم منتسب به این مارکسیست کاذب است: «یکی از مبرهن‌ترین درس‌های چند دهه اخیر اینست که سرمایه‌داری نابودنشده‌ی است. مارکس سرمایه‌داری را به دراکولا تشبیه می‌نماید، و اکنون یکی از نقاط اصلی تشبیه اینست که دراکولاها پس از مردن همیشه دوباره برمی‌خیزند. حتی تلاش مائو هم در انقلاب فرهنگی برای امحای نشانه‌های سرمایه‌داری به برگشت پیروزمندانه آن انجامید.» و «تصور پایان جهان آسان‌تر از تصور پایان سرمایه‌داری است.» کارلو میکالی در نوشته‌ای با عنوان «"رادیکالی" مدافع امپریالیسم» منتشره در سایت «به سوی طلوعی نوین»، سایت «ان‌تی امپریالیسم» و غیره می‌نویسد: «ژیزک همان نظر کائوتسکی را نشخوار می‌کند که گویا امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری نبوده بلکه بعد از آن "الترامپریالیسم" می‌آید؛ امپریالیسم که مترقی و

<sup>۸</sup> - در باره این افراد در پیوست «پست مدرنیسم» هم آمده است.

بهیخواه و به قول نگری وهارت "امپراتوری ای جهانی" است، با سرمایه‌گذاری سرمایه مازاد قدرت‌های امپریالیستی در جهان سوم زمینه انتقال مسالمت‌آمیز تمام جهان را به سرمایه‌داری مساعد ساخته، جنگ‌ها ریشه‌کن شده، مرزهای ملی از بین رفته، دولت جهانی به وجود آمده و نهایتاً دنیا از برکت سرمایه‌داری به خوشبختی می‌رسد. ژریک، نه انقلابی‌ای راستین بلکه یک مدافع نظم حاکم با ماسکی رادیکال می‌باشد.»

نوشته‌های ضدمارکسیستی و همکاری آقای ژریک با جریان‌های ضدکمونیستی در زمان تجزیه یوگوسلاویا و حمایت او از مداخله «بشردوستانه» امپریالیزم در لیبیا در یادها زنده‌اند. حتی پری اندرسن جامعه‌شناس و مورخ طرفدار «مارکسیست‌های نوین» در کتاب «تاملاتی بر مارکسیزم غربی» از «زبان سخت پیچیده که مشخصه اغلب مارکسیست‌های غربی در قرن بیستم است» شکوه سر داده است. نوم چامسکی انارشویست، ضد لنین و ضد مائو، در مصاحبه‌ای گفته است که اینان و بخصوص ژریک می‌خواهد در برابر کمره‌های تلویزیون و خبرنگاران، افکار میان‌تهی، بی‌مقدار و در سطح یک کودک ۱۲ ساله را که می‌توان در پنج دقیقه به او فهماند، به زور زبانی ساختگی و مهمل، «عمیق» جلوه دهند. او ژریک را یک هنرپیشه خوب و ژاک لاکان را که دوستش هم بود، شارلاتان می‌نامد. (سایت «فرهنگ باز») در شناخت و داوری نسبت به یک روشنفکر صاحب ولو صدها مقاله و کتاب در باره فلسفه و هنر و سیاست و تاریخ و... موضع‌گیری سیاسی و مضمون فعالیت او تعیین‌کننده است که یا او را محترم و محبوب توده‌ها می‌سازد یا مجشش را منحیث یک مدافع امپریالیزم و ارتجاع باز می‌کند.

بی‌جهت نیست که امپریالیزم و سرسپردگانش در حالی که برای شکار و ترور سازمان‌دهندگان و کادرهای انقلابی در هر نقطه جهان توطئه می‌چینند، روشنفکران نامبرده را «درخشان‌ترین متفکران معاصر» لقب می‌دهند.

یک فرق داکتر محیط با نام‌های پیش گفته این است که او نه با زبانی دشوار بلکه با زبان ساده، از «سنگر» مارکس و «از خانواده چپ» خواسته و ناخواسته اذهان نسبت به مارکس و لنین و مارکسیست‌های انقلابی ایران را مشوب می‌کند. او برای «اثبات» نظراتش تا جایی پیش می‌رود که سیر تاریخ انقلاب اکتبر را منوط به خواندن و نخواندن یک کتاب می‌داند. معتقد است که اگر لنین «دست‌نوشته‌های فلسفی و اقتصادی» مارکس را خوانده بود، انقلاب اکتبر طور دیگری ورق می‌خورد!» (۴ جنوری ۲۰۱۴) علی‌الظاهر او لنین را که مارکسیزم را تکامل و تعمیق بخشید، با خود هم‌تراز می‌گیرد! آیا به خاطر صرفاً نخواندن انگشت شمار آثار مارکس، می‌توان درک لنین نابغه را از مارکسیزم «ناقص» خواند که بر روند انقلاب اکتبر هم اثر داشت؟ آیا «انسان‌گرایی و توجه به طبیعت» محدود به همان چند

اثر مارکس و انگلس است که لنین نخوانده<sup>۹</sup> ولی نه صدها نوشته‌ی آنان؟ بعد از انگلس تا کنون کسی پیدا نشده که درک‌اش از مارکسیزم برابر با لنین باشد بماند به عمیق‌تر از او. اصل مسئله این است که به قول کروپسکایا لنین چگونگی به کاربرد اسلوب ماتریالیزم دیالکتیک در بررسی تکامل تاریخی را از مارکس آموخت. لنین با نخستین آشنایی با آثار مارکس و انگلس جوهر مارکسیزم را گرفت و با دفاع و تکاملش آن را خلاقانه در انقلاب اکتبر مادیت بخشید که آموزش‌هایش تا سال‌های متمادی بخصوص در کشورهای عقب‌مانده چراغ راه خواهند بود.

داکتر محیط برای توجیه شیفتگی‌اش به جناح اصلاح‌طلب رژیم، خصلت سرمایه‌دارانه‌ی جامعه ایران را مصرانه فیودالی می‌گوید. ولی بر این سوال سرپوش می‌گذارد که موسوی‌ها و کروبی چه نوع «ملی» و «دموکرات» و «ضدفیودالی» بودند که تا حد سرجلاد شدن رژیم قرون‌وسطایی خمینی پیش رفتند، اما حالا در محدوده‌ی ولایت فقیه و قبول خمینی و خامنه‌ای، یک‌باره به منجی مردم ایران از جهنم ملایان بدل گردیده‌اند؟ او که به درستی، اقتصاد رژیم را از امپریالیزم جداناپذیر می‌داند، نمی‌تواند توضیح دهد که اگر خمینی نماینده‌ی مناسبات پیش‌سرمایه‌داری علیرغم عریه‌های «مرگ بر امریکا»، قادر نبود خود را بیرون از جال سرمایه‌داری امپریالیستی نگهدارد، حالا چه شده که یار غارش (کروبی) و نخست‌وزیرش (موسوی) اعتیاد به خیانت را ترک گفته، در مقابل امپریالیزم ایستاده و با تعویض برادران «اصلاح‌طلب» به برادران «اصول‌گرا»، از کیسه خامنه‌ای به مردم ایران آزادی اعطا کنند؟ و جالب این که آقایان موسوی و کروبی تا کنون گذشته‌ی جلادی خود برای خمینی را تقبیح نموده‌اند - کاری که بدون افشای دیوصفتی خمینی و خامنه‌ای ممکن نیست - تا زبان داکتر محیط در فرشته وانمودن آنان لکنت نمی‌داشت.

او با غیر سرمایه‌داری خواندن جامعه ایران، به استناد مارکس می‌خواهد «ثابت» نماید که کمونیست‌های

<sup>۹</sup> - «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، «ایدیولوژی آلمانی»، «گروندریسه» و «دست‌نوشته‌های ریاضی» مارکس و انگلس از ۱۹۳۹ به بعد بود که برای اولین بار در مسکو انتشار یافتند. جالب است که مائوتسه‌دون، هوشی‌مینه، انور حوجه و غیره رهبران احزاب به پیروزی رسیده که نه تنها از وجود این چهار اثر خبر نداشتند بلکه ده‌ها نوشته دیگر مارکس و انگلس را هم نخوانده بودند، بنابر پنداشت داکتر محیط باید انقلاب‌های کامیاب تاریخی تحت رهبری شان «طور دیگری ورق می‌خوردند»! اما داکتر محیط نمی‌تواند توضیح دهد که پسان‌ها با مطالعه احتمالی آثار معین مارکس و انگلس در بینش و روش رهبران مذکور چه تطوری رخ داد؟ و چگونه است که هیچ‌کدام از آنان خالی ندیدن «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» را نه در لنین کشف کردند و نه در خود؟



ایران باید به سرکردگی بورژوازی تن دهند که پیشرفته‌تر از فیودالیزم است. در غیر آن، اشتباه تکرار می‌شود و آنان جز قربانی دادن و ایزوله شدن مجدد به جایی نخواهند رسید. اما او «فراموش» می‌کند که مارکس آن بورژوازی را می‌ستود که هنوز برضد فیودالیزم، شاهان، کلیسا و فرهنگ آنها می‌رزمد و بنابر این مترقی و انقلابی بوده و هم‌سویی کمونیست‌ها با آن مفهوم بود. اما پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ و کمون پاریس، بورژوازی دیو خون‌آشامی شد که فقط باید با نیروی طبقه کارگر به زباله‌دان تاریخ سپرده شود و بس؛ او «فراموش» می‌کند که در سرزمینی که خامنه‌ای‌ها، رفسنجانی‌ها، رفیق‌دوست‌ها، عسگر اولادی‌ها و دیگر دزدان میلیاردرد شده، اقتصاد ایران را به کمک ماشین دولت قاپیده‌اند، هرگز به بورژوازی ملی - اگر در ایران موجود باشد - مجال سر بلند کردن نمی‌دهند.

داکتر مرتضی محیط متناقض با بیانات پیشین‌اش به تاریخ ۱۸ جنوری ۲۰۱۴ گفت:

«ما مخالف حزب‌سازی نیستیم. باید حزب درست کرد تنها باید ببینیم اهداف احزاب چیه... هدف غایی حزب آیا پیشبرد یک خط‌مشی، دیدگاه سیاسی و یک جهان‌بینی و از این طریق ارتقای شعور سیاسی توده‌های مردم است یا گرفتن قدرت‌گیری سیاسی است؟ موقعی که هدف غایی یک حزب (چه کمونیست چه بورژوایی) قدرت‌گیری سیاسی باشد چه ضایعات و چه پلیدی‌هایی به وجود می‌آرد... در احزاب کمونیست یک قشر صاحب امتیاز به وجود می‌آید که تا مغز استخوان فاسد می‌شوند زیرا با ایجاد قدرت سیاسی قدرت اقتصادی هم به وجود می‌آید... مارکس خودشان هیچ‌گاه حزب تشکیل ندادند بلکه کارگران از شان دعوت می‌کردند و به حزب یا آن جریان سیاسی شان می‌پیوستند. (یعنی به استقبال فاسد شدن تا مغز استخوان می‌رفتند، آقای محیط؟)»

هدف نهایی احزاب سیاسی که قدرت‌گیری نباشد، چه باشد؟ فرضا یک حزب سیاسی در ایران موفق شد آگاهی توده‌های وسیعی را بالا برد و آنان در اولین فرصت بر نهادهای سرکوب رژیم یورش برند، حزب در این لحظات چه وظیفه‌ای دارد؟ جنگ با رژیم چگونه فرماندهی شود؟ اگر مرکز واحد منافی دموکراسی است، با تعدد مراکز، هدایت نبرد مقدور است؟ و بعد از آن که توده‌ها رژیم را برانداختند، چه؟ اعضای دولت نوین از کدام افراد و چگونه برگزیده شوند تا «هیولای مرکزیتی تصمیم‌گیر» ظهور نکند؟ ساختار حزب چگونه خواهد بود؟ و صدها پرسش دیگر.

اگر حزب خیالی آقای محیط در جریان این توفان‌ها نظاره‌گر باقی بماند تا مبدا «امتیازطلب و تا مغز استخوان فاسد» گردد، توده‌ها هم منطقاً باید از گرفتن قدرت باز داشته شوند تا فساد مغز استخوان شان را نکاود، انقلاب به طور حتم شکست می‌خورد؛ رژیم ولایت فقیه به بهای قتل‌عام انقلابیون و توده‌ها

قدرت را باز ستانده و... و بنابر تز آقای محیط، کار حزب بلا تکلیف کماکان «ارتقای آگاهی توده‌ها» می‌شود و این تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد! طرح‌هایی این چنین کمیک و مالیخولیایی از کسی که ده‌ها کتاب و مقاله راجع به مارکس نوشته عجیب است.

مرتضی محیط‌ها مختار اند با حرکت از بی‌اعتمادی بر خلیقات و شخصیت خود پیشینی کنند که به مجرد گرفتن قدرت توسط حزبی که عضو آن باشند، ناگهان تا «مغز استخوان امتیازطلب و فاسد» شده بو خواهند گرفت. اما حق ندارند میلیون‌ها کمونیست را در آیین خود ببینند که به خاطر حفظ پاکیزگی کمونیستی و نغلتیدن به فساد، هر شکنجه و مرگی را به جان خریدند و می‌خرند.

احزاب جز برای قدرت‌گیری، برای کشتی‌گیری یا مرغ‌جنگی به وجود نمی‌آیند. آقای محیط از تاکید مارکس که تا کارگران حزب معین خود را نسازند طبقه به معنای دقیق کلمه حساب نمی‌شوند، باید می‌فهمید که طبقه کارگر بدون دانش انقلابی، عالی‌ترین وحدت تفکر و عمل و بدون به قدرت رسیدن توسط حزب‌اش، زنجیر استثمار و استبداد بورژوازی قویا متشکل از نگاه نظامی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را پاره نخواهد توانست.

فکر «حزبی» داکتر محیط، تجلی گرایش به تیوری «سرشت بشری»<sup>۱۰</sup>، تحریف تاریخ احزاب کمونیست و اهانتی زشت به کمونیست‌ها است که اسطوره‌های شان منبع الهام جاودانی مبارزان ضداستثمار و ستم خواهد بود. حزب لنین و استالین اگر «تا مغز استخوان فاسد» می‌بود، شکست ضدانقلاب داخلی، تجاوز چند کشور امپریالیستی و فاشیزم با دادن ده‌ها میلیون قربانی به نام حزب و آرمان‌های کمونیستی ممکن بود؟ چگونه ممکن بود عقب‌مانده‌ترین کشور اروپا به قدرتمندترین کشور با کم‌ترین تفاوت‌های طبقاتی بدل شود؟ در حزب کمونیست چین اگر «قشری تا مغز استخوان فاسد» وجود می‌داشت چگونه بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ پس از انقلاب اکتبر روسیه به پیروزی می‌رسید و تا زمان مائوتسه‌دون پشت جبهه انقلابیون دنیا می‌بود؟ باید وجدانی منجمد داشت که خون میلیون‌ها کمونیست و رهبران آنان برای هدف حزب - کسب قدرت سیاسی - در تاریخ را ندید و همه را مستعد به «فاسد شدن تا مغز استخوان» خواند. در فاجعه تابستان ۱۳۶۷ ایران که هزاران چپ در برابر دژخیمان مذهبی اعدام را بر «آری» گفتن ترجیح دادند، اگر

<sup>۱۰</sup> - تیوری ارتجاعی و ضدعلمی که حرص و آرز، عشق به مالکیت شخصی، پول‌اندوزی، خشونت‌گری، ستمگری، استثمار و... را ابدی و ازلی و تغییرناپذیر و ذاتی بشر و افراد چه کمونیست چه غیر کمونیست می‌داند.

به قدرت می‌رسیدند آیا اکثرا آن قدر سست‌عنصر و زبون بودند که در برابر «جذبه» قدرت تاب نیاورده و «تا مغز استخوان فاسد» می‌شدند؟ آقای محیط، از لنین و استالین و مائو و... و سایر رهبران حزب، و از کمونیست‌های شهید ایران چقدر ثروت و سرمایه به میراث ماند؟ آیا پسران استالین و مائو به جنگ نرفته و کشته نشدند؟ آیا کمونیست‌های ایران را نمی‌شناسید که زیر هیچ شکنجه و حتی تجاوز و اعدام همسران و اعضای خانواده‌شان تسلیم نشدند؟ می‌شناسید؟ پس چطور می‌فرمایید که اگر می‌ماندند خود و حزب‌شان حتما تا مغز استخوان پوسیده و خابن به مردم می‌شدند؟ هم اکنون آیا رهبران کیوبا شیوه زندگی‌ای حاکی از فساد دارند و بوی ذخایر بانکی‌شان بالاست؟ آیا شیوه زندگی خوزه‌موئیکا رییس‌جمهور یوروگوای که از چریک‌های توپامارو بود، مندرس بودن لوی «فاسد شدن تا مغز استخوان» رهبران احزاب چپ را نشان نمی‌دهد؟

راستی آقای مرتضی محیط، فرضا حزبی کمونیست از شما و چندتایی از همفکران شما دعوت به همکاری کند خواهید گفت که نه. نمی‌توانیم با شما همکاری کنیم زیرا با کسب قدرت به موجوداتی پلید و تا مغز استخوان فاسد بدل خواهیم شد؟

بی‌شک خطر تباهی دایما سازمان‌ها و احزاب کمونیست را تهدید می‌کند زیرا سرمایه‌داری زخم خورده اما نابود نشده است. اگر حزبی هر قدر هم بزرگ، از مارکسیزم و توده‌ها دور شود، رهبران برای خود امتیازات مختلف مقرر دارند، به اتهام سوءاستفاده از موقعیت در معرض انتقاد از پایین قرار نگرفته و معزول و مجازات نشوند و توده‌ها را در اداره زندگی - در واقع تعیین سرنوشت‌شان - دخیل نسازد یعنی دموکراسی واقعی را تمثیل نماید، زوال خواهد یافت.

لنین پیش و بیش از هر کسی به این امر آگاه بود و در گرماگرم انقلاب از بالای بوروکراتیزم هشدار داد:

«هر اندازه که اکنون باید عزم ما برای دفاع از یک قدرت بی‌امان و استوار و از دیکتاتوری افراد جداگانه در پروسه‌های معینی از کار و در موارد معینی از فعالیت‌های صرفا اجرایی راسخ‌تر باشد، به همان اندازه هم باید شکل‌ها و شیوه‌های کنترل از پایین متنوع‌تر باشد تا بدین طریق کوچک‌ترین امکان آلودن حکومت شوروی خنثی شود و هرزه علف بوروکراتیسم بطور مکرر و خستگی‌ناپذیر ریشه‌کن گردد.»

و نیز: «هیچ جنبش خلقی عمیق و نیرومندی در تاریخ بدون پیدایش کف کثیفی از ماجراجویان و شیدان، لاف‌زنان و قشقرق‌بازان که به پر و پای نوآوران بی‌تجربه می‌پیچند، بدون شتاب‌زدگی‌های بی‌معنی، ندانم‌کاری‌ها جوش و جلاهای بیهوده و بدون کوشش بعضی از "رهبران" برای دست زدن به ۲۰ کار و

به پایان نرساندن حتی یکی از آنها - از پیش نرفته است. بگذار توله‌سگ‌های جامعه بورژوازی از بلوروسف گرفته تا مارتف در مورد هر تراشه زایدی که به هنگام تراشیدن جنگل بزرگ و قدیمی فرو می‌افتد زوزه بکشند و پارس کنند. آنها برای همین توله‌سگند که به پیل پرولتاری پارس کنند. بگذار پارس کنند ما براه خود ادامه خواهیم داد و خواهیم کوشید با احتیاط و شکیبایی هر چه بیشتر سازماندهان حقیقی و افرادی را آزموده و از هر باره بشناسیم که دارای ذهن روشن و دراکه‌ای عملی هستند و وفاداری نسبت به سوسیالیسم را با این قابلیت در خود جمع دارند... پس از آزمایش‌های متعدد باید از ساده‌ترین وظایف به دشوارترین وظایف گماشت و به مقامات مسئولیت‌دار رهبری کار خلق و رهبری امور کشور ارتقا داد.»

(«وظایف نوبتی حکومت شوروی»)

توجه صمیمانه به این درس‌ها و ادامه انقلاب علیه صور گوناگون بروز سرمایه‌داری و فرهنگ و ایدئولوژی‌های ضدپرولتری ضامن جلوگیری از «فاسد شدن تا مغز استخوان» است.

در این مورد که علیرغم حماسه آفرینی‌های بی‌شمار در زیر شکنجه و حین اعدام، چرا جنبش کمونیستی ایران هنوز کمر راست نکرده است باید گفت که اگر چه کمونیست‌ها به قدرت نرسیدند، مقاومت پر جلال آنان مهر زنده بودن مارکسیزم را در تاریخ بشر حک کرده، میلیون‌ها پویای راه انقلاب و سوسیالیسم در گیتی را رویانده و الهام بخشیده است. ولی از سویی بخش‌هایی از تشکل‌های انقلابی به علت ابتلا به اپورتونیزم راست نه تنها از سنن پرافتخار جانباختگان فاصله گرفتند که به آنها خیانت ورزیدند. «چریک‌های فدایی خلق» که نقش بسزایی در عروج جنبش در ایران بازی کردند، به جای چشم دوختن به خمینی «ضدامپریالیست و دموکرات و انقلابی»، باید به اتکای طبقه کارگر ایران قدرت را گرفته و مشت ملایان را با لگد پاسخ می‌دادند. و هنگامی که خمینی با پس زدن نیروهای چپ، جمهوری اسلامی را اعلام کرد، آنان هم جمهوری دموکراتیک توده‌ای را اعلام می‌داشتند. اما به علت تحلیل غلط از ماهیت خمینی و نفوذ خط سازشکاری دریا که چنین نشد، راه بنیانگذاران قهرمانش ادامه نیافته و خاینان خزیده در رهبری، سازمان سرفراز را تا آلت‌دست حزب توده و پلیس رژیم شدن آلودند. آیا طیف اشرف دهقانی بزرگ‌زن نامدار که تحلیل‌اش از ایران نسبت به همه درست بوده، خواهد توانست درفش جلیل سازمان را در اوضاع کنونی در داخل ایران بلند نماید؟ جنبش انقلابی ایران با دشواری‌های سهمگینی دست و پنجه نرم می‌کند. کوچ بقایای سازمان‌های چپ به خارج ایران، عجز شمار زیاد آنها در سازماندهی در داخل و عادت به زندگی در غرب، از آنها چیز مهمی باقی نگذاشته که در جنبش توده‌ای و کارگری و... اثری داشته و نمودار حشمت گذشته آنها در چشم و ذهن مردم باشد. آن سازمان‌هایی هم که هویت اصلی و عکس‌های قدنمای اعضایش را انتشار می‌دهند فی‌الواقع می‌خواهند از مبارزه در ایران خامنه‌ای

برای همیشه استعفا دهند.<sup>۱۱</sup> باری، شکی وجود ندارد که جنبش چپ ایران سمندروار از اشک و خون و خاکستر سر کشیدنی است. این شعار نیست. تاریخ گواه است که خون کمونیست‌ها هیچ‌گاه به هدر نخواهد رفت. قلب ما برای پیروزی انقلاب دموکراتیک/سوسیالیستی در ایران از این جهت هم می‌تپد تا سرطان ولایت فقیه نتواند بیشتر از این در خاک ما بیخ گیرد. اما کوچک‌ترین ادای دین ما به خون چپ ایران فقط با شراره کشیدن حریق انقلاب در افغانستان میسر خواهد بود.

---

<sup>۱۱</sup> - این مرض دامن تعدادی از چپ‌های افغان در غرب را هم گرفته است با این فرق که رژیم ایران در پی شکار مخالفان‌اش در خارج است اما دولت پوشالی کابل که افراد مزبور را غرق «انقلاب» در سایت‌های اینترنتی و فاقد ریشه و منشا اثری می‌بیند، آنان را جدی نمی‌گیرد. ظاهراً وطنی‌های ما برای تضمین اقامت مادام‌العمر در غرب است که خود و بعضاً اهل خانواده را با نام و نشان اصلی رکلام می‌نمایند.